جلوه‌های ناز و نیاز در ادب عاشقانه و عارفانه

(با تکیه بر غزلیّات سنایی، حافظ و وحشی بافقی)

دکتر هادی خدیور[۱]
استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان
شیما فرجی فر[۲]
دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی،
دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

چکیده

ناز و نیاز یکی از مضامین رایج در اشعار عاشقانه و عارفانهٔ ادب پارسی است. در روابط عاشقانه هرگاه در یکی از دو طرف، احساس نیاز شکل گیرد، معمولاً طرف مقابل به ناز روی آورده و آن‌گاه که در دیگری احساس بی‌نیازی پررنگ شود، طرف مقابل نیازمندانه به جانب او روی می‌آورد. باید گفت اصولاً چنین روابطی که مبتنی بر ناز و نیاز است در کنش‌ها و گفتگوهای عاشقانه و عارفانهٔ ادب پارسی جلوه‌ای بارز می‌یابد.

نوشتهٔ حاضر می‌کوشد تا به بررسی کمّ و کیفِ ناز و نیاز در ادب عاشقانه و عارفانهٔ سبکِ عراقی و مکتب وقوع با تکیه بر غزلیّات سنایی، حافظ و وحشی بافقی بپردازد. در این مقاله پس از ارائهٔ تعاریفی از ناز و نیاز، به بررسی جلوه‌های آن در غزلیّات سنایی ،حافظ و وحشی بافقی پرداخته شده است.

کلید واژه‌ها: عشق، ناز ، نیاز ، سنایی ، حافظ ، وحشی بافقی.

۱-hkhadivar@gmail.com
2 - shimafarajifar@yahoo.com

تاریخ دریافت ۹۱/۳/۹
تاریخ پذیرش ۹۱/۵/۱۶

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

مقدّمه

ناز اسمی است که به معنای استغنای معشوق نسبت به عاشق و امتناع وی، در مقابل واژهٔ نیاز به کار برده می‌شود. نیز به مفهوم کرشمه، غنج، دلال، عشوه و شیوه، فخر و تکبّر و بزرگ‌منشی، رفاه و آسایش و شادکامی، نوازش و ملاطفت و دل‌جویی و زیبایی و جمال استفاده می‌شود. (*فرهنگ فارسی معین*، ذیل ناز)

ناز در عرفان و در نزد عرفا یعنی آن‌که معشوق، عاشق خود را در عشق قوّت دهد. بعضی گفته‌اند: «فریب دادن معشوق است عاشق خود را». (سجادی، ۱۳۸۳: ۷۵۷)

نیاز اسمی است که به مفهوم حاجت، احتیاج، خواهش، تمنّا و اظهار محبّت در مقابل واژهٔ ناز مورد استفاده قرار می‌گیرد.(همان: ۱۲۵۴) نیاز به معنی دعا، حاجت، اظهار تذلّل و افتقار است و در برابر استغنا و بی‌نیازی معشوق از جانب مُحّب صورت می‌پذیرد و در آن، مُحبّ برای ثابت قدمی محبوب در محبّت دعا می‌کند.

اصطلاح ناز و نیاز ترکیبی عطفی و اسمی مرکب است و به معنی شیوه‌های ادای عشق، حُسن و حرکات و سکناتی است که از عاشق و معشوق سر می‌زند. (*لغت نامهٔ دهخدا*، ذیل ناز و نیاز)

از آن‌جا که عشق، خمیرمایه و برانگیزانندهٔ هر رابطهٔ عاشقانه‌ای است، ما در بررسی روابط عاشق و معشوق که مبتنی بر ناز و نیاز است، به ناگزیر نیازمند ارائهٔ یک تقسیم بندی کلی از انواع عشق هستیم.

ابن‌عربی می‌گوید:عشق می‌تواند طبیعی، روحانی و الهی باشد. عشق طبیعی، عشقِ جسمانیِ مخلوقی به مخلوقی دیگر است. عشق روحانی«عشق مرآتی» یا همان عشق مخلوق به مظاهر خالق می‌باشد که شمس تبریزی آن را عشقِ«المَجازُ قَنطره الحقیقه» می‌خواند و سومی عشق خالق به مخلوق و عشق مخلوق به خالق است که به آن عشقِ الهی می‌گویند.(ستاری، ۱۳۷۴: ۱۱۸) در اشعار عاشقانه نیز مراد شاعر از معشوق، معشوقی زمینی است، در حالی که در اشعار عارفانه منظور از معشوق، خداوند قادر و متعال است.

تأثیر عشق بر غزلیّات شاعران مذکور

در ایجاد هر رابطهٔ احساسی و عاشقانه‌ای ما در یک جانب با عاشق، یک جانب با معشوق و در دیگر جانب با مفهوم عشق مواجهیم. این ویژگی در هر اثر عاشقانه یا عارفانه‌ای قابل

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

مشاهده است. امّا آن‌چه غزلیّات سنایی و حافظ را از غزلیّات وحشی جدا می‌کند، بُعد عارفانه‌ای است که در غزلیّات سنایی و حافظ هست. بنابراین این دو شاعر مسیر فکرشان به هم نزدیک‌تر است، با این تفاوت که حافظ هرجا در شعرش از عشق زمینی سخن به میان می‌آورد، مفهوم کلامش به وحشی بافقی نزدیک می‌شود. البته در این مقایسه، کلام و حتیّ وجود حافظ در بی‌کرانگی همچون دریایی است که وحشی، شاعر پریشان خاطر، قطره‌وار در برابر این جوشش و سیلان به چشم نمی‌آید.

از آن‌جا که محور اصلیِ سخن در این مقاله بر پایهٔ انواع ناز و نیاز استوار است، موضوع عشق به‌طور مستقل در مقاله‌ای مجزّا قابل بررسی می‌باشد.

بررسی معنای واژهٔ ناز در اشعار

در اشعار شاعران مورد نظر، ناز اگر در برابر نیاز قرار گیرد، به مفهوم استغنای عاشق از معشوق می‌باشد. ولی اگر این واژه برای نشان دادن حالت و شیوه‌ای از ادای ناز به کار رود، به مفهوم غمزه، کرشمه و عشوه است که عموماً چنین مفاهیمی به منظور حسّی و ملموس کردن ابیات، با تصویرسازی‌های متفاوتی از اشاره به چشم و ابرو، تبسّم، خرامیدن و رفتار معشوق و... همراه می‌شود. معانی واژهٔ ناز در غزلیّات سنایی، حافظ و وحشی به قرار زیر است:

۱. زیبایی

در کل، زیبایی رابطهٔ تنگاتنگی با ناز معشوق دارد، زیرا جمال معشوق سبب‌ساز ناز اوست و از جانب دیگر حسن او برانگیزانندهٔ عشق و به عبارتی نیاز در نهاد عاشق است.

روی تو از دل ببرد منزلت و قدر ناز　　موی تو از جان ببرد توش و توان و هــوس
(سنایی، ۱۳۸۵: ۹۰۲)

عشق است که سر در قدمِ ناز نهاده　　حسن است که می‌گردد و جویای نیاز است
(وحشی، ۱۳۸۴: ۱۶۴)

۲. غمزه ، کرشمه ، دلال ، شیوه و غنج

رایج‌ترین معنای ناز در غزلیّات شعرا به مفهوم غمزه و کرشمه است.

یک زمان با عاشق خود می‌خور و دل‌شاد زی　　تُرکی‌و مستی مکن چندان که خواهی ناز کن

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

ناز ترکان‌خوش بود چندان که در مستی شوند　　چون شوی مست و خراب آنگاه ناز آغاز کن
(سنایی، ۱۳۸۵: ۹۸۱)

شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح　　چشم و ابروی تو زیبا، قد و بالای تو خوش
(حافظ،۱۳۷۹: ۳۸۹)

نـــرخ بالا کن متـــاعِ غمزهٔ غمّـــاز را　　شیوه را بشناس قیمت، قدر مشکن ناز را
(وحشی بافقی،۱۳۸۴: ۱۴۶)

۳. استغنای معشوق از عاشق

هر جا که ناز در مقابل نیاز قرار گرفته است به مفهوم استغنای معشوق از عاشق می‌باشد:

از روی نیاز او همه را روی نماید　　یک دلشده او را ز ره ناز نیابد
(سنایی،۱۳۸۵: ۸۴۲)

این‌چه استغنا و ناز است این چه کبر و سرکشی است
حَسبـــهًٔ لله به سوی مبتلای خـــــود نگر
(وحشی ،۱۳۸۴: ۲۷۸)

۴. فخر و تکبّر

ناز در مصراع دوم بیت دوم در معنای کبر به کار رفته است.

ناز را رویـــی ببایـــد همچـــو ورد　　چون نداری گـرد بدخـــویی مگـــرد
یا بـگستر فـــرش زیبـایـــی و نـاز　　یـا بـســـاط کبـــر و نـاز انـدر نورد
(سنایی،۱۳۸۵: ۸۵۱)

چشمت از ناز به حافظ نکند میـــل آری　　سـرگرانی صفت نـرگس رعنـــا بـاشد
(حافظ، ۱۳۷۹\:۲۱۳)

که جان بَرَد اگر آن مست سرگران به در آید　　کلاه کج نهد از ناز و بر سر گـــذر آید
(وحشی، ۱۳۸۴: ۲۶۲)

۵. نعمت و رفاه

بر کنارِ خویش رضوان پـرورد او را به ناز　　حور باشد هرکه او پروردهٔ رضـــوان بود
(سنایی،۱۳۸۵: ۸۶۸)

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن یا رب مباد تا به قیامت زوال تو
(حافظ، ۱۳۷۹: ۵۵۵)

مترادف‌های واژهٔ ناز در اشعار

شاعران مورد نظر به فراخور سلیقه و رعایت وزن و همچنین مراعات محور جانشینی کلام، هر کدام به نحوی از مترادف‌های واژهٔ ناز در اشعار خویش استفاده می‌کنند. البته در این میان عرفا در به کار بردن این دسته از واژگان مترادف علاوه بر رعایت اصول شاعرانه، نوعی ملاحظات عرفانی را نیز لحاظ می‌نمایند. واژگان زیر به مفهوم ناز کردن است که از موارد استفادهٔ آن‌ها مثال‌هایی را ذکر می‌کنیم.

۱. غمزه : حرکت چشم و مژه بر هم زدن از روی ناز و به عربی نیز همین معنا را دارد. از صفات و ترکیباتی که با غمزه همراه می‌شود می‌توان به کلماتی چون: شوخ، بی‌نیاز، مست، بدمست، خون‌خوار، مردم‌شکار، خارا شکاف، نیم‌خواب، و.... اشاره کرد. (*لغت نامهٔ دهخدا*، ذیل غمزه)

جز درد عشق، غمزهٔ معشوق را که کرد بر جانِ عاشقان بتر از زخم ذوالفقار؟
(سنایی ،۱۳۸۵: ۸۸۱)

به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است بکُش به غمزه که اینش سزای خویشتن است
(حافظ، ۱۳۷۹: ۷۲)

ای خدنگِ غمزه ضایع کن به ما هم ناوکی تا بداند جان ما آماج‌گاه تیر کیست؟
(وحشی،۱۳۸۴: ۱۸۱)

۲. کرشمه: در لغت به معنای اشاره به چشم و ابروست و دقیقاً مترادف غمزه می‌باشد. (*فرهنگ فارسی معین*، ذیل کرشمه)

با خنده و کرشمه آن‌جا که روی آری هم ماه و هم سپهری هم شاه و هم سپاهی
(سنایی، ۱۳۸۵: ۱۰۴۲)

چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید
(حافظ،غ ۲۳۹ بیت ۶)

آن مژه کُشت عالمی تا به کرشمه نصب شد وای اگر عمل دهی چشمِ کرشمه‌ساز را
(وحشی، ۱۳۸۴: ۱۴۵)

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

۳. شیوه: به معنی ناز و کرشمه می‌باشد. یکی از معانی دیگر شیوه، طریقه و نهج و راه است که در کلام شاعر عموماً ایجاد ابهام و ایهامی شکرین و دل‌چسب می‌کند.

نرگس طلبد شیـــوهٔ چشم تو زهی چشـــم مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست
(حافظ،۱۳۷۹: ۹۶)

کسی خود جان نبرد از شیوهٔ چشم فسون‌سازت دگر قصد که داری، ای جهانی کشتهٔ نازت
(وحشی، ۱۳۸۴: ۱۶۰)

۴. غنج: «به معنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد» (*لغت نامهٔ دهخدا*، ذیل غنج)

عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی مباش گفت چشمِ شیرگیر و غنج آن آهو ببین
(حافظ،۱۳۷۹: ۵۴۷)

۵. عشوه: عشوه «حرکات نازنینان که بدان دل عاشقان را مجذوب کنند». (*فرهنگ فارسی معین*، ذیل عشوه) معنی دیگر عشوه، فریب است.

هر شبم وعده دهی کآیم و نایـی بر من چند ازین عشوه خرم من ز تو ای عشوه فروش
(سنایی،۱۳۸۵: ۹۱۱)

فکر بلبل همه آنست که گل شـد یارش گُل در اندیشه که چون عشـــوه کند در کارش
(حافظ،۱۳۷۹: ۵۴۷)

این سرِ پر آرزو در انتظار عشوه‌ای است گوشهٔ چشمـی بجنبان و بینـــداز از تنش
(وحشی، ۱۳۸۴: ۲۹۶)

انواع ناز:

ما انواع ناز را به حقیقی و غیرحقیقی تقسیم می‌کنیم. به طور کلی هدف نهایی ناز، اعتلای عاشق است، امّا بن مایهٔ یک ناز حقیقی برآمده از ناز کننده‌ای حقیقی است. اصلی‌ترین منبع ناز حقیقی، خداوند متعال است که در بردارندهٔ تمامی صفات جمالیّه و جلالیّه برای استیلا بر مسند ناز است. در میان آیات و حتّی ادعیه قسمت‌هایی که منعکس‌کنندهٔ ناز محبوب ازلی باشد، به چشم می‌آید. علاوه بر پروردگار که نازش بر همهٔ

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

خلایق رواست، مخلوقات ممتاز و برگزیده و عاشقان راستین نیز از ناز حقیقی بهره‌مندند. این ودیعهٔ الهی در وجود فرزانگان و خردمندانی قرار دارد که در برابر پروردگارشان متواضع و فروتن‌اند وگلیم افتقار و نیازمندی را به دوشِ جان کشیده و بر فقر خویش افتخار می‌کنند. سنایی می‌گوید:

قیروانِ عشوه بگذراند غواصـــانِ دهر　　گر نهنگِ عشق تو بخرامد از دریای قار

(سنایی، ۱۳۸۵: ۸۸۶)

نمونهٔ دیگر این نوع ناز، از دلبری برمی‌آید که با ناز خویش در صدد هدایت عاشق به سمت رشد و کمال است. برای مثال رفتارِ معشوق در حکایتی از مولانا در بر دارندهٔ چنین نکته‌ای است. داستان از این قرار است که روزی عاشقی به خانهٔ معشوقش رفته و به در می‌کوبد. معشوق با شنیدن کلام (من هستم) از عاشق، در را به روی او نمی‌گشاید و با ناز خویش به عاشق می‌آموزد که ترک منیّت و خودپرستی از ملزومات راه عشق است.

ناز غیرحقیقی نیز می‌تواند حتّی از هر منبعی که ناتوان و پر از نیاز باشد، صادر گردد. ناز غیرحقیقی در پیوند با منبع آن ناز، بی‌ارزش، امّا در ارتباط با عاشق واقعی همچنان ارزشمند و کارساز است؛ زیرا معاشیق حقیقی و غیرحقیقی هر دو با ناز خویش خواسته و ناخواسته در جهت رشد عاشق گام برمی‌دارند. با این حال همهٔ نازها در مقایسه با ناز حقیقی، کاذب و دروغین است. سنایی می‌سراید:

از هر چه گمان برد دلـــم یار نه آن بود　　پندار بُد آن عشق و یقین جمله گمان بود

آن ناز تکلّف بد و آن مهر، فســـون بود　　و آن عشق مجازی بُد و آن سـود زیان بود

(همان: ۸۶۹)

سخن گفتن از انواع ناز، نیازمند مجال دیگری است. ما در این نوشتار به توضیح و بسط جلوه‌های ناز می‌پردازیم.

جلوه‌های ناز

جلوه‌های ناز معشوق به دو دستهٔ جلی و خفی تقسیم می‌شود. کلاً آنچه برای معشوق مهم تلقّی می‌شود، این است که به راه‌ها و شیوه‌های گوناگون، ناز خود را ابراز کند. در این میان ناز معشوق اعمّ از ناز آشکار و پنهان در جهت دست‌یابیِ عاشق به مرحله‌ای والاتر

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

صورت می‌گیرد و همچون صیقل، ناراستی‌های احتمالی وجود عاشق را به راستی بدل می‌سازد. معشوق شاعران مذکور نیز «به تناسب فضای احساسیِ غزل ، پاسخ‌ها و سخنانِ حکیمانه، نازآلود، مهر آمیز، لطفِ به انواعِ عتاب آلوده ، وعدهٔ سر خرمن، رندانه و شیطنت‌آمیز » (مرتضوی، ۱۳۸۸: ۶۳۰) به عاشقان خویش می‌دهند.

هر جا که پای معشوقِ حقیقی و یا عشقِ حقیقی در میان باشد، ناز در هر جلوه‌ای ارزشمند و متعالی می‌شود و در اصل باطن آن ناز، زیبا و در جای خود بر جان و دل عاشق مؤثر می‌افتد. برای نمونه اگر مفاهیمی چون کبر ، عهد شکنی و ستم ضدّ ارزش‌های انسانی محسوب می‌شود، امّا چون از جانب معشوق و در جهت جلوه‌گری او برای آموختن نکته‌ای به عاشق صورت می‌پذیرد، نه تنها ضد ارزش نیست بلکه فی‌نفسه زیباست. جلوه‌های ناز عبارت است از:

۱. ناز ظاهری (ناز جلی)

این ناز به کمک زیبایی‌های جسم و ظاهر معشوق صورت می‌گیرد. حرکاتی چون اشارات چشم و ابرو، تبّسم، چمیدن و خرامیدن، زلف بر باد دادن، نیم نگاه، نگریستن به قفا و... همگی از شیوه‌های ادای نازِ ظاهر است و به مفهوم کنایی ناز اشاره دارد. شاعران برای نشان دادن ناز یار، معمولاً به کمک همین تصویرسازی‌ها به حسی کردن حرکات و سکنات معشوق می‌پردازند.

در مصراع اول از شعر سنایی جلوه‌ای از ناز خفی و در مصراع دوم جلوه‌ای از ناز جلی وجود دارد:

تقویت عاقـــلان لطف به تقـــدیر تست　　تربیت عاشقـــان ناز به انـــدام تست
(سنایی،۱۳۸۵: ۸۰۸)

چندان بود کرشمـــه و ناز سهـــی قدان　　کاید به جلوه سرو صنـــوبر خـرام ما
(حافظ، ۱۳۷۹: ۱۷)

زلف برباد مـــده تا ندهـــی بـــر بادم　　ناز بنیـــاد مکـــن تا نکنـــی بنیادم
(همان: ۴۶۲)

چون خرامی غمزه را بنشان برآن دنبال چشـم　　نیم‌کشتِ ناز خلقی بر قفای خود نگـر
(وحشی، ۱۳۸۴: ۲۷۹)

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

ناز دماند از زمین، فتنـــه فشاند از هـــوا　　طرز خرام کردن و پا به زمین نهـادنش
(همان: ۲۹۵)

۲. ناز درون (خفی)

سکنات و افعالی است که اگرچه ظاهرش در قواعد ناز ظاهر نمی‌گنجد، امّا مفهوم ثانویّهٔ آن به ناز معشوق برمی‌گردد و البته سرچشمهٔ آن نیز نشئت گرفته از حسن معشوق است. افعال زیر ناز معشوق را نشان می‌دهند.

۲-۱- کبر و غرور معشوق

زیبارویان که از حسن خویش مطّلع‌اند، بیش از همه به زیبایی خود فریفته‌اند. این فریفتگی احساسی از غرور را در وجودِ صاحب جمالان برمی‌انگیزد و آن‌ها را بر این می‌دارد تا دامن‌کشان و فخرکنان از هر کوی و گذری بگذرند و کمترین التفاتی به عاشقان خویش نکنند. سنایی در بیت زیر به رابطهٔ مستقیم زیبایی و کبر اشاره می‌کند و کبر را زیبندهٔ زشت صورتان نمی‌داند و تناسب زیبایی و کبر را به سازگاری و تناسب کعبتین و تخته نرد مانند می‌کند. شاعران دیگر هر کدام به شیوه‌ای به بیان رابطهٔ غرورِ حاصل از حسن پرداخته‌اند:

یا بگستر فـــــرش زیبایی و حســـن　　یا بساط کبـــر و ناز اندر نـــــورد
نیکویی و کبـر گـــو با نـاز و کبـــــر　　کعبتین و مـهره گـو بـا تخته نـرد
(سنایی ،۱۳۸۵: ۸۵۱)

غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل　　که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
(حافظ، ۱۳۷۹: ۴)

۲-۲- جفاکاری و ستم معشوق

بحث جفاپیشگی معشوق نیز یکی از ویژگی‌های بارزی است که در نهاد و سیرت معاشیق غزل فارسی مخصوصاً معشوق سبک عراقی نهادینه شده است؛ معشوقی که در نهایت زیبایی است، ناز خویش را به شیوه‌های گوناگون بر عاشقان دل‌سوخته عرضه می‌دارد. زیرا آنچه در خور مقام معشوقی است ناز اوست و این ناز بیش از همه به همراه عتاب و بدخویی و جور محبوب بر محب عرضه می‌شود.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

با من بتِ من تیـــغِ جفا آختـــه دارد　　صبر از دل من جمله برون تاخته دارد
(سنایی،۱۳۸۵: ۸۴۵)

گداخت مایهٔ صبرم ز بانگ شکّر لفظت　　گه عتاب نمودن به پارسی و بـه تازی
(همان:۱۰۳۱)

ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهـــم رفت　　به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بَست
(حافظ،۱۳۷۹: ۴۷)

ما را به دست رشک مده خود بکش به جور　　اینست از مـــروّت تو التمـــاس مـــا
(وحشی،۱۳۸۴: ۱۵۴)

تا نپرسیم از آن مست که کی مـــی زده‌ای　　چین بر ابرو زدن و ناز و عتابش نگـــرید
(همان: ۲۴۲)

۲-۳- بی‌اعتنایی معشوق

معشوقی که در اوج کمال و قدرت است، همواره نسبت به عاشقی که در نهایت خاکساری است، اعراض دارد.

هر چند نگه می‌کنـم از روی حقیقت　　یک لحظه تو را سوی دل ما نظـری نیست
(سنایی،۱۳۸۵: ۸۳۱)

دی در گذار بود و نظر سـوی ما نکرد　　بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمـــر
(حافظ، ۱۳۷۹: ۳۴۲)

به دیگری نگـــذاریم مرده‌ایم مگـــر　　نشان تیر تغافل شـــدن که خدمت ماست
(وحشی، ۱۳۸۴: ۱۷۰)

۲-۴- پیمان‌شکنی معشوق

معاشیق شعری در ادب پارسی بی‌وفا هستند و به این خصیصهٔ خلقی‌شان می‌نازند.

گفت مستم خوانی و بر وعدهٔ من دل نهـــی　　ساده‌دل مردا که دل بر وعـدهٔ مردان نهـــاد
(سنایی،۱۳۸۵: ۸۴۱)

نشان عهـد و وفـــا نیست در تبسّم گل　　بنال بلبل بـــی‌دل که جـــای فریادست
(حافظ،۱۳۷۹: ۵۴)

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

چون نفس امشب فرو بردم جدا از صبح وصل　　کز سر بالین من آن سست‌پیمـــان زود خاست
(وحشی، ۱۳۸۴: ۱۶۱)

۲-۵-دستان و زرق معشوق

معشوق ادب پارسی علاوه بر تمامی خصایص اخلاقی نکوهش‌شده، آراسته به زرق و ریایی فریبنده است که از چشم تیز بین شاعران نکته سنج پنهان نمی‌ماند!

قولش همه زرق است به نزدیک سنایی　　من بندهٔ زرّاقـــــی و نیـــرنگ فلانـــم
(سنایی، ۱۳۸۵: ۹۳۸)

بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم　　که سوخت حافظِ بی‌دل ز مکـر و دستانش
(حافظ،۱۳۷۹: ۳۸۰)

همه رنگ حیله بینـــم پس پردهٔ فریبت　　برو ای دو رو که هستی ز گل دو رو دو رو تر
(وحشی ۱۳۸۴: ۲۷۸)

۲-۶- بد زبانی و دشنام‌دهی معشوق

معشوق که در نهایتِ حسن است، بر خلاف وجود لطیف و دل‌پذیر خود، از نظر خلق‌وخو طبعی خشن و ستیزه‌جو دارد و قدرتی که جمال و حسن به او می‌بخشد، دستِ تعّدی او را به سوی بی‌اخلاقی‌ها می‌گشاید. امّا به قول تمامی جمال‌پرستان چنین دشنامی شیرین‌تر از هر حلوایی است:

نگارا ز دشنـــام چـــون شِکّـــرت　　که دارد ز گل‌برگِ ســـوری گذر
(سنایی، ۱۳۸۵: ۸۹۱)

اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم　　جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را
(حافظ، ۱۳۷۹: ۵)

می‌نشستم که مگر خار غم از پا بکشـــم　　داد دشنام که تقریب مینگیـــز و برو
(وحشی، ۱۳۸۴: ۳۶۰)

۲-۷- الطافِ پنهانی معشوق

برخلاف خوی مبتنی بر جفای معشوق ادب پارسی، گاهی هم او اهل لطف و عنایات پنهانی به عاشق است، زیرا به خوبی می داند که عاشق همان‌گونه که در مسیر تعالی و هدایت به جفا و عتاب معشوق نیازمند است به وفا و لطف او نیز امیدوار است. این نسیم

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

خوشایند امّا نهان، گاهی به تبسّم و گوشهٔ چشمی، گاهی به کلام و گاه به اشاره ، بر جان و دل عاشقان می‌وزد و از خوف به رجا هدایت می‌کند.

گفتـــم آه از دل دیوانهٔ حافـــــظ بی تو

زیر لب خنده‌زنان گفت که دیوانهٔ کیست؟

(همان : ۹۴)

لطف معشوق- به ویژه وقتی که آسمانی و متعالی باشد- زمانی متوجّه عاشق می‌گردد که درد عشق بر تمامی وجود عاشق مستولی شود.(مرتضوی،۱۳۸۸: ۴۱۸) معشوق سنایی و حافظ نیز نسبت به معشوق زمینی وحشی بافقی، ماهیّتی متعالی و مینایی دارد، با این تفاوت که معشوق سنایی جفاجوتر است. پس، لطف پنهانی از او کمتر سر می‌زند و تنها، آرزوی لطف معشوق همراه عاشق است. این درحالی است که در شعر حافظ لطف معشوق دور از تصوّر عاشق نیست، از این رو حافظ دل از چنین طمعی خالی نمی‌کند، زیرا خود به لطف بی‌نهایت معشوقش آگاه است. وحشی نیز که عشقی زمینی را در سر می‌پروراند، متناسب با عشق معاشیقی که به آنان دل می‌بندد، گاهی بینندهٔ لطف و گاهی چشندهٔ عذاب است.

از شـــربت لطف خـــویش تـــر کـــن آخـــر یک روز کـــام عاشـــق

(سنایی،۱۳۸۵: ۹۱۵)

غریبیم چـون حسنت ای خـــوش پسر یکـــی از ســـرِ لطف بر مـــا نگـــر

(همان: ۸۹۰)

گرچه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیـدم که نهانش نظری با من دل‌ســوخته بود

(حافظ،۱۳۷۹: ۲۸۶)

لطف پنهانی او در حـــق من بسیار است گر به‌ظاهر سخنش نیست،سخن بسیار است

(وحشی،۱۳۸۴: ۱۶۲)

۲-۸- بهره‌مندی معشوق از کیفیّت غیرقابل بیان (آن)

«آن» همان« حالت و کیفیتی که ناگفتنی ولی دریافتنی است؛ زیبایی از آن جهت که صفت نتوان کرد. لیکن به ذوق در توان یافت و این در اصل از مصطلحات صوفیان بوده و سپس تداول عام یافته است». (خرّمشاهی: ۱۳۸۵: ۵۱۰) از این کیفیّتِ غیر قابلِ بیان در

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

وجودِ معشوقِ آسمانی می‌توان به کشش و جذبهٔ الهی تعبیر کرد که ناخودآگاه انسان را به سمت پرستش آفریدگارِ هستی سوق می‌دهد. امّا معشوق زمینی در میان سایر وجوهِ نازِ خفی که دارد، تنها «آن»و گیرایی اوست که می‌توان گفت بی‌اذن و خواست او بر جان و دل عاشق می‌نشیند. به عبارتی هدایت این گیرایی در وجود معشوق زمینی به دستِ دلبر این دنیایی نبوده و این جلوه از نازِ خفی مستقیماً از سوی منبعِ اصلیِ ناز، یعنی خدا بر دل عاشقان می‌نشیند. البته نباید این جذبه و گیرایی اصیل را با وساوس نفسانی یکی دانست.

از یوسف خوشتری که در حســـن آن داری و یوســـف آن نـــدارد

(سنایی،۱۳۸۵: ۱۱۷)

این‌که می‌گویند آن بهتـــر ز حسن یار مـا این دارد و آن نیز هـــم

(حافظ، ۱۳۷۹: ۴۹۴)

در غزل وحشی این کیفیت غیرقابل بیان در معشوق، چندان مورد توجّه شاعر واقع نشده است.

نیاز در اشعار

نیاز عاشق می‌تواند بیدارکنندهٔ دو خصیصهٔ متناقض در وجود معشوق باشد:

۱. نیاز عاشق می‌تواند سبب غرور معشوق شود:

نیاز کردن بیدل به آستان دلدار، سبب‌ساز غرور معشوق است. او که از رونق بازار حسن و ملاحت خویش آگاه است، جانانه کمر به ناز بسته و با تغافل‌ها و بی‌اعتنایی‌هایش انسان‌های بی‌نیاز را از قلّه‌های غَنا به دشت و صحرای نیازمندی، پریشان‌حالی و شوریدگی می‌کشاند و از بی‌نیازان و مستغنیان، محبّانی می‌سازد که سراسر وجودشان را حسّ نیاز فراگرفته است. حافظ می‌سراید:

درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند

که با این درد اگر در بند درمانند، درماننـــد

(حافظ، ۱۳۷۹: ۲۶۲)

وحشی نیز در طی حدیث نفسی عاقلانه، نیاز خود را دلیلِ اصلیِ غرور معشوق معرفی می‌کند، ولی ناگاه به نهیبِ محبّت، دل به وادی عشق و جنون سپرده و خواهان نازِ بی‌شمارِ معشوق می‌شود:

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

وحشی نگفتمت که غرور آورد نیـــاز
این سرکشی و حسن چرا بیشتر نبود؟
(وحشی، ۱۳۸۴: ۲۲۶)

۲. نیاز عاشق می‌تواند معشوق را نسبت به او نرم‌دل سازد:

معاشیق غزل پارسی، گاهی در برابر نیاز عاشقان خود بر آنان دل مهربان کرده و ناز خویش را آمیخته به لطفی پنهان نثار معشوق می‌سازند:

گفتم کِیَم دهـــان و لبت کامران کنند گفتا به چشم هر چه تو گویی همـــان کنند
(حافظ، ۱۳۷۹ :۲۶۸)

وحشی نیاز و عجـــز تواش داشت بر وفا خود کرده‌ای چنین به خودش، جرم ما چـه بود؟
(همان:۲۳۲)

انواع نیاز

۱ . نیاز می‌تواند خاستگاه حقیقی داشته باشد و وجود عاشق، سراسر، نیاز به معشوق باشد. در این صورت هر آنچه عاشقِ حقیقی به زبان می‌راند، از دل او برون آمده، لاجرم بر دل معشوق می‌نشیند. برای مثال حافظ عاشق را نیازمند و خاک کوی آستان نیاز را کیمیای مراد خویش می‌خواند. زیرا آن زمان که معشوق با ناز و ملاحت به‌سان سرو سهی، خوش و نازان از هر معبر و کویی می‌گذرد، عاشقان او با چشمانی حسرت بار - که شاعر از آن به صد نیاز تعبیر می‌کند- نظاره‌گر حُسن و ناز او هستند.

ای سرو ناز حسن که خوش می‌روی به ناز
عشّاق را به ناز تو هر لحظه صـــد نیـــاز
(حافظ،۱۳۷۹: ۳۵۲)

وحشی نیز در سروده‌هایش گاهی منعکس‌کنندهٔ عشق واقعی است. او عاشقانِ عشق‌باز را اسیر جلوه‌هایِ حسن و ناز و ملاحتِ معشوق معرفی کرده و رابطهٔ عاشق و معشوق را بر پایهٔ ناز و نیاز می‌داند و معتقد است، هر که داعیهٔ عشق‌ورزیدن دارد، باید خاضعانه بر آستان معشوق سر نیاز فرود آورد زیرا که در کیش عشق، نیازِ عاشق ، نمازِ او محسوب می‌شود.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

اسیر جلوهٔ هر حسن عشـق‌بازی هست　　میان هر دو حقیقت نیـــاز و نازی هسـت
اگـــر مکلّف عشقی ســـرِ نیـاز بنـــه　　که هرکه هست به کیش خودش نمـازی هست
(وحشی، ۱۳۸۴ : ۲۰۱)

۲. نیاز می‌تواند خاستگاه غیرواقعی داشته باشد. در اصل چنین نیازهایی از جانب عاشق، تظاهری بیش نیست و سر منشأ آن هوسی زود گذر و تلاشی برای رسیدن به مطامع جسمانی است. در میان سه شاعر مذکور، وحشی آن‌جا که توصیف‌گرِ عشقی غیر حقیقی است از نفسانیّات خویش پرده برمی‌دارد:

هوسِ پیاله خوردن بودم به خردسالی
که کسی نگفته پیشش ز شراب و جام هرگز
(وحشی، غ ۲۲۸ بیت ۳)

امّا سنایی و حافظ که اکثر غزل‌هایشان عرفانی است، نسبت به عشق غیر حقیقی موضع‌گیری خاصّ خود را دارند. زیرا عشق در قاموسِ فکریِ آن‌ها حقیقی است.

لهو و هوس را همی عشق شمردند خلق　　عشق نه آن است چیست آن‌که به هنگام توست
(سنایی، غ ۳۰بیت ۷)

عشق‌بازی کار بازی نیست ای دل سر بباز　　زان که گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس
(حافظ،۲۶۷ بیت ۶)

نیز وحشی آن‌جا که از عشق انسانی امّا واقعی سخن می‌راند، نیاز انسان بوالهوس را چون نماز بی‌وضو بی‌ارزش می‌داند:

نیازی کز هوس خیزد کدامش آبرو باشد
نیاز بوالهوس همچون نماز بی‌وضو باشد
(همان:۲۳۵)

جلوه‌های نیاز

۱. نیاز جلی:

نیازی سرشار است که در تمام وجود عاشق حتّی در اعضای بدن او هویدا است. این رابطهٔ نیازمندانه اکثراً در قالبِ ترکیب‌هایِ اضافهٔ اقترانی خود را نشان می‌دهد. ترکیباتی چون دستِ نیاز، سرِ نیاز و سجدهٔ نیاز نشان‌دهندهٔ نیاز عاشق به معشوق است. نیاز جلی

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

بیشتر در غزلیّات وحشی به چشم می‌خورد. البته در شعر شاعران دیگر بیشتر تصویرِ کلی بیت، بازگو کنندهٔ نیاز عاشق به معشوق است. وحشی دستِ نیاز به آستان معشوق دراز کرده امّا معشوق بدان بی‌اعتناست. شگفتا وقتی زمین و زمان در برابر اظهار نیاز عاشق منفعل و شرمگین است، معشوق در برابر این همه نیاز بی‌توجّهی می‌کند و ازین روست که وحشی تنها حربهٔ خود را به کار می‌گیرد و به معشوقِ بی‌اعتنای خویش می‌گوید که اگر از نیاز صحبگاهم بی‌خبری، از آه نیم شب و اشک دیدگانم چگونه غافلی؟

عجـــزِ نیاز روزم اگـــر بی اثر نبـــود　　تأثیر گریهٔ دل شب را چـــه می‌کنـــی؟
(همان:۳۷۳)

نه همین فلک خجل شد ز کفِ نیاز عشقـم　　که ز سجده‌هایِ شوقم شده منفعل،زمین هم
(همان:۳۳۵)

اگر مکلّفِ عشقـی، ســـرِ نیاز بنـــه　　که هرکه هست‌به کیش‌خودش نمازی هست
(همان:۲۰۱)

سیمای ظاهری عاشق نیز بازگو کننده و انعکاس‌دهندهٔ نیاز اوست. ظاهرِ عاشق، مصداقِ واقعی این تک‌مصراع است که می‌گوید: «رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ ضمیر». این وضعیت حتّی بر سیمای ظاهر عاشقِ سوخته‌جان تأثیر می‌نهد. رنگ رخسار عاشق زرد و قامتش تکیده و چشمش اشکبار و خونین است. اینک به ذکر نمونه‌هایی می‌پردازیم.

الف) رخسار عاشق :

زعفرانست از رخ من توده بر بالیـن من　　ارغوانست از رخ تو سـوده بر بالین من
(سنایی، ۱۳۸۵: ۱۰۰۰)

گریه آبـــــی به رخِ سوختگان باز آورد　　ناله فریادرس عاشق مسکیـــن آمـــد
(حافظ، ۱۳۷۹: ۲۳۷)

ای سرخ گشته از تو به خـون روی زرد ما　　ما را ز درد کشتـه و غافـــل ز درد ما
(وحشی،۱۳۸۴: ۱۵۵)

ب) جسم و تن عاشق:

پشت کوژ و تنم ضعیف شـــده است　　پشت چون نون و دل چو نقطهٔ نـــون
(سنایی،۱۳۸۵: ۹۸۷)

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

قدِّ خمیـــدهٔ ما سهلت نمایـــد امّـا بر چشمِ دشمنان تیر از این کمان تــوان زد
(حافظ، ۱۳۷۹: ۲۰۹)

فکرِ زلفت از سر وحشی سر مــویی نرفت گرچه مویی گشت از زلف تو جسم لاغرش
(وحشی،۱۳۸۴: ۲۹۶)

ج) زلف و موی عاشق:

مویِ چون کافور دارم از سر زلفین تو
زندگانی تلخ دارم از لب شیـــرین تو
(سنایی،۱۳۸۵: ۱۰۰۰)

د) چشم عاشق:

از میان توصیفاتِ ظاهریِ عاشقان بیش از همه چشم عاشقان است که مورد توصیف شاعران قرار می‌گیرد و آن هم به خاطر غمی است که در آن موج می‌زند و نیز اعتبار چشم عاشق به خون‌باری و اشکباری‌اش می‌باشد.

روز و شـــب و اشـــکِ چشم و گونـــهٔ زرد دُرّ و دینـــار یار بایـــد بـــود
(همان: ۸۶۷)

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت شیوهٔ جَنّاتُ تَجری تَحتها الانهار داشت
(حافظ،۱۳۷۹: ۱۰۸)

شمع‌سان پر گهر اشـــک کنـاری دارم وحشی از دوری آن گوهرِ سیراب امشب
(وحشی، ۱۳۸۴: ۱۵۹)

۲- نیاز خفی

این نوع نیازِ عاشقان بیشتر در افعال و افکار آنها هویداست. نیاز خفی در موارد زیر پر رنگ است.

ما نمونه‌های پربسامد را به صورت تطبیقی در شعر هر سه شاعر مورد بررسی قرار داده‌ایم.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

۱. جان‌بازی و ایثار عاشق:

عاشق خواهان خاک کوی یار است و آن خاک را به مثابهٔ آب حیوان می‌داند. ازین رو مال و دارایی خویش را به آتش می‌کشد تا به خاک دولت یار برسد. او خود را در برابر دلبر طنّاز، عاشقی جان‌باز لقب می‌نهد که روزگار، چون او را به خود ندیده است.

خاک‌کوی دوست خواهی جسم و جان بـر باد ده　　آب حیوان جُست خواهی، آتش اندر مال زن
(سنایی، ۱۳۸۵: ۹۷۴)

ایـّام چـو مـن عـاشـق جـان‌بـاز نیـابـد　　دل‌داده چـنو دلـبـر طنّـاز نیـابـد
(همان:۸۴۲)

حافظ می‌گوید: وقتی کسی از عشق دم زد باید چابکانه سر ببازد زیرا داو اوّل عشق‌بازی، بر سر نقدینهٔ جان عاشق است. او رختِ جانِ خویش را از آنِ معشوق یغماگری می‌داند که برای چپاول‌گری‌اش احتیاج به هیچ مقاومتی نیست، زیرا این عاشقان هستند که در برابر او ایثارگر محض‌اند.

اهل نظر دو عالـم در یک نظـر ببازند　　عشق است و داو اوّل بر نقد جان توان زد
(حافظ، ۱۳۷۹: ۲۰۹)

محتاج قصّه نیست گرت قصدِ خونِ ماست　　چون‌رخت از آنِ تُوست به یغما چه حاجت است؟
(همان:۴۸)

وحشی نیز به طریق همهٔ عاشقان در برابر جور و جفای محبوب از روی رغبت و با کمال رضا جان فدا کرده و در بیتی دیگر آستان معشوق را به بامی تشبیه می‌کند که عاشقان به مژگان خویش جاروب‌کش آنند.

تُرک من تیغ به کف، بر زده دامن برخـاست　　جان فدایش که به خون ریختن من برخاست
(وحشی، ۱۳۸۴:۱۶۹)

وه چه بامست که جاروب کشش دیـده من　　جان من بندهٔ آن پای که در خدمـت تست
(همان:۱۷۱)

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

۲. تسلیم و بی‌ادعایی عاشق:

عنانِ اختیارِ عاشق، در همه حال در دست معشوق است و اوست که به عاشق امر می‌کند. در کل، عاشق ادب پارسی همچون گویی اسیر چوگان ناز یار است.

در همه حالی سنایی چاکر و مــولای تست　　گر برانی ور نخوانی ای صنم فرمان توراست

(سنایی، ۱۳۸۵: ۸۱۳)

من تو را هرگـــز بنگـــذارم ولیــک　　گر تو بگـــذاری مرا فرمـــان تُوراست

(همان: ۸۱۱)

حافظ نیز عاشق را بی ادعا و خاکسار و اهل تسلیم و رضا می‌داند.

اگر به مذهب تو خون عاشق است مبـــاح

صلاح ما همه آن است کان تو راست صلاح

(حافظ، ۱۳۷۹: ۱۳۵)

از آن‌جا که غزلیّات وحشی غزلیّاتی است که در وصف معشوق زمینی سروده شده، به ناگزیر عمل و عکس‌العمل معشوق و عاشق بنا به شرایط متغیر است؛ مثلاً گاهی عاشق اهل تسلیم است:

گر به کشتن، کینِ وحشی‌می‌رود از سینه‌ات

کرد خون خود بِحل، بـــــردار تیغ کینه را

(وحشی،۱۳۸۴: ۱۵۳)

گاهی هم سرگردانی و بی‌اعتنایی و نافرمانی عاشق در برابر معشوق چشم‌گیر می‌شود:

گو مده فرمان که دیگر نیست دل فرمان‌پذیر

حکم او می‌رفت چندانی که این‌جا شـاه بود

(همان:۲۲۹)

۳. خونین دلی‌عاشق:

منظور شاعران و عارفان از دل، در بسیاری از ابیات ، همان گوشتِ صنوبری شکلِ تپنده در قفسهٔ سینه نیست، بلکه آن مرتبه‌ای در نفس و روح است که مرکز دریافت الهامات و عواطفِ انسانی است.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

دل عاشق از دیدگاه سنایی بیت النّاری است که مغان آتش دیر خویش را از آن تهیّه می‌کنند.

همه شب مست و مخمورم به‌عشق آن بت‌کافر　　مغان دایم برند آتش ز بیت‌النّار من هر شب
(سنایی، ۱۳۸۵: ۸۰۳)

کو حریفی کشِ سرمست که پیش کـرمش　　عاشـــق سوخته‌دل نام تمنّا ببـــرد
(حافظ، ۱۳۷۹: ۱۷۳)

گنجِ عشـــق خود نهادی در دل ویـــران ما　　سایهٔ دولت بر این گنج خراب انداختـــی
(همان، ۵۸۸)

دل خون شـــد و از دیدهٔ خـــونابه فشان رفت　　تا رفته‌ای از دیده چه گویم که چه‌ها شد
(وحشی،۱۳۸۴: ۲۵۴)

۴. عاشق بی‌نیاز و در عین نیاز:

عاشق بی‌نیاز از اغیار و نیازمند به معشوق است. عاشق صادق از دیگران دل بریده و در عین بی‌نیازی نیاز خویش را تنها و تنها بر درگاه عشق عرضه می‌دارد. در تعابیر عارفانه نیز این روند ادامه دارد، زیرا یک عارفِ حقیقی نیاز خویش را تنها به درگاه معبود خویش عرضه می‌دارد.

گرچـــه از جمـــع بـی‌نیازانیـــم　　عاشـــقِ عشق و عشـــق بازانیـــم
(سنایی، ۱۳۸۵: ۹۵۸)

گدای‌کوی تو از هشت خُلد مستغنی‌ست　　اسیر عشق تو از هر دو عالـم آزادست
(حافظ،۱۳۷۹: ۵۱)

مستغنی است از همه عالـم گدای عشق　　ما و گـــدایی در دولت‌ســـرای عشق
(وحشی،۱۳۸۴: ۳۰۱)

۵.عاشقِ حقیر:

در غزل سبک عراقی عاشق خود را در پست‌ترین مقام و معشوق، خود را در والاترین جایگاه فرض می‌کند، به طوری که معشوق سنایی او را بی‌ارزش دانسته و حافظ نیز خود را

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

مگسِ قند پرست و موری حقیر می‌خواند . وحشی هم به ناچیزی خویش در برابر معشوقش به خوبی آگاه است.

سگی خواندی سنایی را و آنگه گفتی آن مــن زهی احسان زهی تحسین بنامیــزد بنامیزد
(سنایی، ۱۳۸۵: ۸۵۵)

حافظ از ســـــرپنجـــــهٔ عشـــق نگـــــار همچو مور افتاده شـــد در پای پیـــل
(حافظ، ۱۳۷۹: ۴۱۶)

حدّ وحشی نیست لاف عشق آن سلطان حُسن حرف باید زد به حدّ خـــویشتن درویـش را
(وحشی،۱۳۸۴: ۱۵۰)

۶. جهان‌بینی عاشق

تولّای محبوب باعث می‌شود تا تمام جاذبه‌های دنیا در چشم عاشق خوار و حقیر جلوه کند. تا جایی که با عشق به راحتی می‌توان از عالم تبّرا و بیزاری جُست. جهان‌بینی عاشق بر مبنای نیازمندی به آستان و کوی معشوق است.

تا تولّا کرده‌ایم از عاشقی در دوستیت
چون سنایی از همه عالم تبّرا کرده‌ایم
(سنایی، ۱۳۸۵: ۹۴۸)

حافظ نیز بنا به مشرب عارفانه‌اش، حتّی پادشاهی بر عالم را طفیلی عشق می‌داند:

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ســـاقی
که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینیم
(حافظ،۱۳۷۹: ۴۸۰)

عاشق در غزل وحشی، جهان‌بینی گسترده‌ای ندارد؛ همین‌قدر که گرمی عشق، او را از ننگ خود پرستی‌اش دور سازد برای عاشق، دلخواه است و به آن بسنده می‌کند.

خواهم آن عشق که هستی ز سَـرِ ما ببرد بی‌خودی آید و ننگ خودی از ما ببرد
(وحشی،۱۳۸۴: ۲۱۴)

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

۷. اعراض عاشق

اعراض به معنی روی‌گردانی است. اعراض اگر از جانب معشوق روی دهد پسندیده و طبیعی است امّا در ادب پارسی اعراض از جانب عاشق، عجیب و غیرمعمول است. این نوع اعراض که مدّ نظر نگارندگان است، اعراضی است که همراه با میلِ درونی عاشق برای بازگشت معشوق به سمت اوست. در این نوع اعراض عاشق به ظاهر با دل خود مقابله کرده تا بدین حربه شاید معشوق نسبت به او، دل مهربان کند. در چنین شرایطی اعراض عاشق از معشوق غالباً نازی مصلحتی است تا بدان حربه و حیله، معشوق به سمت عاشق متمایل شود.اساساً این نوع ناز به معنی نیازمندی به درگاه معشوق است.گفتنی است چنین اعراضی، منعکس‌کنندهٔ مراحل آغازین واسوخت بوده و شامل واسوختِ تمام عیّار نمی‌شود.

اگرچه در غزل سبک عراقی لایه‌های کم رنگی از اعراض نسبت به معشوق وجود دارد، امّا این مطلب بسامد نداشته و چندان چشم‌گیر نیست. در چنین سبکی وقتی معشوق در نهایت قدرت و عاشق در عین خاکساری است، اعراض وسیله‌ای برای جلب توجّه معشوق تلقّی می‌شود.

تو را دل دادم ای دلبر شبت خوش باد من رفتم
تو دانی با دل غمخور شبت خوش باد من رفتم

(سنایی۱۳۸۵: ۹۲۵)

همچنین در غزل حافظ به تبعیّت از غزلِ سنایی، اعراض به معنای بیزاری و سیری از معشوق نیست.

ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهـــم رفت
به خنده گفت که حافظ برو که پای توست

(حافظ، ۱۳۷۹: ۴۷)

بارزترین خصوصیّت غزلیّات وحشی رویکرد او به مکتب واسوخت است. این واسوخت دنبالهٔ جریان کم‌رونق واسوختی قرون قبلی بوده و هم‌جهت و هم‌راستای آن، بسامد یافته است. رکن اساسی در مکتب واسوخت بر اعراض و روی‌گردانی و بی‌محلّی مصلحتی نسبت به معشوق نهاده شده است.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

دل و طبع خویش را گو که شوند نرم‌خوتر — که دلم بهانه‌جو شد من از او بهانه‌جـــوتر
همه رنگ حیله بینم پس پـــردهٔ فریبت — برو ای دو رو که‌هستی ز گل دو رو، دو رو تـر
(وحشی بافقی،۱۳۸۴: ۲۲۳)

به سوی مُلک عدم گرچه از جفــای تو رفتم — اگر به لطف بگـــویی که بازگـــرد بیایم
(همان :۳۰۳)

دل‌پرحسرت از کوی تو برگردیدم و رفتم — نشد پابوس روزی آستان بوسیدم و رفتـم
(همان:۳۱۸)

چو دیدم خوار خود را از در آن بی‌وفا رفتم — رسد روزی که قدر من بداند حالیا رفتـــم
(همان:۳۲۰)

من اگـــر این بار رفتـــم آزارم مکـــــن — این تغافل‌های بیش از پیش در کارم مکـن
(همان:۳۲۶)

۸.خودآزاری عاشق

یکی از بارزترین خصوصیّات، مخصوصاً در سبک عراقی مَبحث خودآزاری عاشقان یا همان روحیهٔ مازوخیستی آنان است. عاشق واقعی به دانش و به آگاهی، در پی آزار خویش است و با آنکه می‌داند از معشوق جفاکار مهربانی نخیزد، همچنان با دلبستگی به او، خود را آزار می‌دهد و همواره از این آزار سرخوش و دل‌شاد است. او «برای فرار از احساس تحمّل‌ناپذیر دوری و تنهایی، خود را جزیی از وجود شخص دیگر می‌کند- شخصی که او را راهنمایی می‌کند و محفوظ می‌دارد، شخصی که برای او در حکم زندگی و مادهٔ حیات است». (فروم، ۱۳۸۹: ۳۱)

یک زمان از رنج هجرانش دلم خالی مباد — کو مرا جز وصل او راحت‌فزایی دیگـرست
(سنایی،۱۳۸۵: ۸۱۴)

در طریق عشق‌بازی امن و آسـایش بلاست — ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
(حافظ، ۱۳۷۹: ۶۴۰)

خودآزاری عاشق در غزلیّات وحشی نیز به صورت پررنگیِ هر چه تمام رخ می‌نماید و همین یکی از عوامل تأثیرگذاری و پرسوز و گدازی اشعار او است.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

غلام عشق حاشا کز جفای یار بگریـــزد
نه عاشق بوالهوس باشد که از آزار بگریزد
(وحشی،۱۳۸۴: ۲۵۵)

نتیجه

خلاصهٔ سخن آن‌که در عشق و عرفان، ناز از آنِ معشوق و نیاز از آنِ عاشق است. در اشعار عرفانی، خداوند بر جایگاه معشوقی تکیه می‌زند و در مقابل، تمامی بندگان صدّیقش عاشقان او قلمداد می‌شوند و به او عشق می‌ورزند. اگرچه پرداختن به وجوه اشتراک و افتراق ناز و نیاز عاشقانه و عرفانی نیازمند مقاله‌ای مجزّا است، امّا باید گفت در ناز و نیاز عارفانه، هم‌راستا با ناز و نیاز عاشقانه، ناز از آن معشوق و نیاز از آن عاشق است. نیز معشوق ادب عاشقانه همچون معشوق ادب عارفانه، دارندهٔ جلوه‌های ناز جلی و ناز خفی است. گفتنی است، وجوه ناز به دو پارهٔ اصلی تقسیم می‌شود: ناز ظاهری یا جلی و ناز درونی یا خفی. در ناز جلی، مخاطب به سهولت پی به ناز معشوق برده، این نوع ناز به کمک زیبایی‌های جسم و ظاهر معشوق به عاشقان منتقل می‌شود. ناز خفی نیز همان سکنات و افعالی است که اگرچه ظاهرش با قواعد ناز ظاهر همخوانی ندارد، امّا مفهوم ثانویهٔ آن، ناز معشوق بوده و سرچشمهٔ اصلی‌اش حسن معشوق می‌باشد. در میان شاعرانِ مذکور نیز مفهوم ناز و نیاز در غزل سنایی بیشتر عارفانه، در غزل حافظ عاشقانه - عارفانه و در غزل وحشی، عاشقانه است و سر منشأ این تمایزها ، طرز تلقّی‌های متفاوت این شاعران از عشق است.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]

کتاب‌نامه

حافظ شیرازی، محمّد.۱۳۷۹. ***دیوان غزلیّات حافظ***.به کوشش خلیل خطیب رهبر. چاپ بیست و هفتم. تهران: صفی‌علی‌شاه.

خدیور، هادی. ۱۳۹۰. ***فرهنگ کنایات اشعار چهار شاعر دورهٔ هندی***. چاپ اوّل. همدان: برکت کوثر.

خرمشاهی، بهاءالدین. ۱۳۸۵. ***حافظ نامه***. ج۲. چاپ هفدهم .تهران: علمی و فرهنگی.

دهخدا، علی اکبر.۱۳۷۷. ***لغت نامه***. زیر نظر محمّد معین و سیّد جعفر شهیدی. چاپ دوم از دورهٔ جدید. تهران: دانشگاه تهران.

ستاری، جلال.۱۳۷۴. ***عشق صوفیانه***. چاپ ششم .تهران: مرکز.

سجّادی، جعفر.۱۳۸۳. ***فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی***. چاپ هفتم. تهران: طهوری.

سنایی غزنویی، مجدود بن آدم.۱۳۸۵. ***دیوان سنایی***. به تصحیح مدرّس رضوی. چاپ ششم .تهران: سنایی.

فروم، اریک.۱۳۸۹. ***هنر عشق ورزیدن***. ترجمهٔ پوری سلطانی. چاپ بیست و هفتم .تهران: مروارید.

مرتضوی،منوچهر.۱۳۸۸. ***مکتب حافظ***. ۲ جلد. چاپ پنجم.تهران: توس.

معین، محمّد.۱۳۸۵. ***فرهنگ فارسی***.چاپ اول. تهران: اشجع.

وحشی بافقی، شمس‌الدّین.۱۳۸۴. ***دیوان وحشی بافقی***. حسین آذران (نخعی). تهران: امیرکبیر.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-01-03]